

ایمان سکوت است

اگرچه سورن کی‌یرکگارد (1813-1855) فیلسوف و متأله دانمارکی را پدر اگزیستانسیالیسم خوانده‌اند...



اگرچه سورن کی‌یرکگارد (1813-1855) فیلسوف و متأله دانمارکی را پدر اگزیستانسیالیسم خوانده‌اند؛ اما عده‌ای بر این نظرند که او هیچ‌گاه در پی ایجاد سامانه‌ای فلسفی برنیامد و تنها ردپای برخی از آرای وی را می‌توان در آثار اندیشمندان اگزیستانسیالیست یافت؛ از جمله «کارل بارت» فیلسوف دین، با الهام از آثار وی به ایجاد و گسترش «الهیات دیالکتیکی» پرداخت.

کی‌یرکگارد در آغاز تفکر فلسفی خود، زیر تأثیر هگل قرار داشت اما بعدها با گرایش به الهیات مسیحی و تمرکز بر بعد ایمان و عشق، به‌ویژه در داستان ابراهیم (ع) در قربانی‌کردن فرزندش به فرمان خداوند، بنیانی دیگر در فلسفه نهاد. او برخلاف هگل که مدعی فهمی کاملاً عقلانی از حیات انسان و تاریخ بود، وجود آدمی را امری مبهم و متناقض می‌دانست.

او تا پایان عمر بر این ابعاد وجودی انسان تأمل کرد که حاصل آن آثاری چون «یا این یا آن»، «مراحلی در مسیر زندگی»، «واژگان عشق»، «بیماری تا حد مرگ»، «ترس و لرز»، «مفهوم اضطراب» و «عصر حاضر» بود. مطلبی که از پی می‌آید، گفت‌وگویی است با دوتن از کی‌یرکگاردشناسان معروف؛ یعنی «اتوره روکا» از ایتالیا و «نیلز کاپهلورن» از دانمارک. این دو تن که در دانمارک و ایتالیا به پژوهش در اندیشه‌ها و آثار کی‌یرکگارد می‌پردازند، چند سال پیش برای ایراد سخنرانی درباره کی‌یرکگارد به ایران دعوت شده بودند. ترجمه بخشی از این گفت‌وگو از نظراتان می‌گذرد.

آیا می‌توان کی‌یرکگارد را فیلسوف ایمان قلمداد کرد و به‌نظر شما چرا او ایمان را بر عقل ترجیح می‌دهد؟

پروفسور روکا: بله! البته که کی‌یرکگارد فیلسوف ایمان است و شاید اهمیت وی از منظر فلسفی و الهیاتی به همین خاطر باشد. دلیل اینکه چرا نزد کی‌یرکگارد ایمان بر عقل ترجیح دارد، این است که عقل از ارائه پاسخی درست در خصوص ارتباط میان انسان و خداوند ناتوان است. اگر عقل می‌توانست واسطه مناسبی در ارتباط میان انسان و خدا باشد، بی‌تردید با نوعی عظمت‌خواهی ایمان مواجه بودیم؛ یعنی ایمان در مقام گونه‌ای از معرفت علمی، که در این صورت، دیگر نمی‌توان آن را ایمان خواند، یا حتی بدتر از آن، ایمان به منزله معرفتی برتر در نسبت با ادیان دیگر. در این صورت من-مسیحی- می‌توانستم مدعی باشم که ایمان من در بلندمرتبه‌ترین حد معرفت قرار دارد و قادرم که آن را به اثبات هم برسانم؛ حال آنکه ایمان با استدلال سروکار ندارد. حتی کی‌یرکگارد، اثبات وجود خداوند از طریق عقل را رد می‌کند. بنابراین ایمان، امر دیگری است؛ شاید ایمان، بیشتر با سکوت و گوش‌سپاری مرتبط باشد تا ارائه دلایل عقلانی. اصلاً ایمان امر متناقضی است که کی‌یرکگارد آن را «پارادوکسی» می‌خواند که عقل قادر به توضیح آن نیست.

پروفسور کاپهلورن! پروفسور روکا در خصوص ارتباط میان خداوند و انسان سخن گفت؛ شما فکر می‌کنید که از نظر کی‌یرکگارد، ارتباط مابین انسان و خداوند بر کدامیک از 3 نوع عشق و دوستی شناخته شده در تاریخ فرهنگ مغرب زمین، یعنی «Philia»، «Eros» و «Agape» استوار است؟

پروفسور کاپهلورن: فکر نمی‌کنم که بتوان پاسخ دقیقی به این پرسش داد، چرا که من اصلاً به این رویه باور ندارم. اینکه بتوان بین «Eros» و «Philia» قایل به تمایز شد، منطقی است که در تاریخ فرهنگ غرب پدید آمده است. این منظر حاکی از این واقعیت است که ما می‌خواهیم با فهم خویش خداوند را براساس منطقی خاص اثبات کنیم. اصلاً نکته بنیادین برای کی‌یرکگارد، این است که خداوند در وهله نخست، نوع انسانی را دوست دارد؛ چرا که عشق را در زیرلایه روح او آفریده است. این عشق، هرگز با گناه از میان‌رفتنی نیست و به نظر وی همین عشق است که می‌تواند به دیگران تسری یابد. بنابراین عشق انسان به هم‌نوع خویش، نتیجه عشق خداوند به انسان است. کی‌یرکگارد در کتاب واژگان عشق می‌گوید: عشق به خداوند، همان عشق به همسایه خویش است و عشق به همسایه خویش، عشق به خداوند است؛ بنابراین نمی‌توان تمایزی بین آنها در نظر گرفت. خداوند همواره اراده واسطه میان عشق شما به همسایه‌تان و عشق وی به شماست. در این باره کتاب‌های بی‌شماری نگاشته شده است.

اینکه کی‌یرکگارد مابین مسیح و سقراط دست به انتخاب می‌زند و مسیح را بر سقراط رجحان می‌بخشد، آیا به دلیل غلبه ایمان و عشق نزد مسیح نسبت به سقراط- که مظهر عشق است- نیست؟

پروفسور روکا: از منظر فلسفی و الهیاتی، سقراط در بلندترین مرتبه عشق به فلسفه قرار دارد. به بیان دیگر، سقراط حائز بلندترین جایگاه فلسفی است که هر فیلسوفی آرزوی آن را دارد؛ اما از منظر الهیاتی، مسیح در ارتباط با امر متعالی، شخصی کلیدی است و از این حیث، بر سقراط برتری دارد. با این حال، کی‌یرکگارد در جایی گفته است: سقراط‌گونه‌بودن بهتر است از یک مسیحی بد بودن. به نظر وی، ما باید مسیحیت را به شیوه درست آن درک کنیم و فیلسوفانی طی تاریخ بوده‌اند که مسیح

را بد شناخته‌اند. با این حال سقراط از آنها بهتر است. از سوی دیگر، کی‌یرکگارد خود را در نقش سقراط جدید می‌دید. او با این کار می‌خواست همان نقشی را در مسیحیت ایفا کند که سقراط در جهان یونانی می‌کرد. البته کی‌یرکگارد در جاهایی از آثارش، بر این نظر است که در نهایت «اورشلیم» می‌تواند انسان را نجات دهد و حتی آشکارا می‌گوید: گفت‌وگویی سقراطی راه به حقیقت نمی‌برد.

کاپه‌لورن: این نیاز به توضیح بیشتری دارد. به‌نظرم، بین سقراط و مسیح تفاوت هست. از دیدگاه سقراط، راه بازگشت به حقیقت از طریق یادآوری صورت می‌گیرد. اینکه سقراط راه جاودانگی را از طریق یادآوری می‌داند، حکایت از این امر دارد که حقیقت در انسان وجود دارد و از طریق گفت‌وگو (دیالوگ)، به منزله روشی برتر می‌توان به کشف آن نایل آمد. این به آن معناست که سوژکتیویته، حقیقت است و آدمی قادر به یافتن حقیقت در خودش است. با این حال، دیدگاه کی‌یرکگارد متفاوت‌تر است. به نظر کی‌یرکگارد، خداوند انسان را بر صورت خویش آفریده است. بنابراین حقیقت پیشاپیش، در ما وجود دارد. اما تا چه اندازه می‌توان از طریق یادآوری و گفت‌وگویی سقراطی، حقیقت را بازیافت؟ از نظر کی‌یرکگارد وحی در مقام حرکتی روبه‌پیش (نه چون نگاه سقراطی روبه‌پس) قادر به این مهم است. این است، آن معنایی که کی‌یرکگارد از «اورشلیم» در ذهن دارد؛ یعنی الهام رو به آینده‌ای که همواره پیشاپیش شما ره می‌سپرد، نه در پس شما. از این منظر، کی‌یرکگارد، سوژکتیویته را امری غیرحقیقی (کذب) تلقی می‌کند که باید توسط وحی، حقیقت را در آن دمید. در اینجا، به ظاهر تناقضی را در آرای کی‌یرکگارد مشاهده می‌کنیم؛ او از یک سو، سوژکتیویته را حقیقت می‌شمارد و از دیگر سو آن را غیرحقیقی و کذب. به‌نظرم، از منظر هستی‌شناختی می‌توان گفت سوژکتیویته حقیقت است؛ چراکه خداوند نمی‌تواند انسان را گناهکار آفریده باشد. او ما را همراه با حقیقت آفریده است، بنابراین حقیقت همواره با ماست.

درست در همین ارتباط است که کی‌یرکگارد به داستان ابراهیم (ع) و عشق وی به خداوند توجه نشان می‌دهد. ابراهیم می‌خواهد در راه عشق به خداوند، فرزندش را قربانی کند. کی‌یرکگارد از ما می‌خواهد که ابراهیم‌وار زندگی و رفتار کنیم. در اینجا باز می‌بینیم که او چنین زندگانی‌ای را بر زیست سقراطی ترجیح می‌دهد.

کاپه‌لورن: این مسئله ابعاد متفاوتی دارد. از یک منظر، او ابراهیم را پدر ایمان می‌داند؛ به این معنا که ابراهیم به خداوند باور دارد و به دلیل این ایمان و باور، بر وفق اراده خداوند رفتار می‌کند؛ حتی خواست خداوند را در قربانی‌کردن پسرش می‌پذیرد. مسئله دیگر، این است که کی‌یرکگارد، شدیداً دلمشغول رابطه میان فرد و جامعه است. در سنت هگلی، جامعه تصمیم می‌گیرد و بنابراین فائق بر فرد است؛ حال آنکه به نظر کی‌یرکگارد، فرد در مرتبه‌ای بالاتر از جامعه قرار دارد. ابراهیم (ع) برای کی‌یرکگارد، نمونه‌ای اعلای این دیدگاه است. در ظاهر امر، ابراهیم (ع) فردی است غیرعادی که در برابر قانون‌های هنجارمند اخلاقی قد علم می‌کند؛ اما کی‌یرکگارد او را در مرتبه‌ای عادی بودن قرار می‌دهد؛ چراکه ابراهیم (ع) با حقیقت مرتبط است و بر رویه آن عمل می‌کند. او در کتاب ترس و لرز این پرسش را مطرح می‌کند که «آیا انسان مجاز است قوانین عادی اخلاقی را در ارتباط با امری والا تر معوق بگذارد؟». پاسخ وی مثبت است؛ اما وی خاطر نشان می‌سازد که این را نمی‌توان مستدل کرد. از این رو، کی‌یرکگارد از سکوت ابراهیم سخن به میان می‌آورد. در واقع، ابراهیم لب به سخن نمی‌گشاید.

تعبیر کی‌یرکگارد از «تعلیق الهیاتی اخلاق» در داستان ابراهیم، دقیقاً به چه معناست؟ آیا ابراهیم (ع) با پیروی از فرمان خداوند در قربانی‌کردن پسرش و به این طریق زیرپا گذاشتن قوانین اخلاقی جامعه، می‌خواست به «حقیقت» اشاره کند؟ کاپه‌لورن: این دقیقاً یک لحظه الهیاتی است. هدف ابراهیم از تعلیق اخلاقیات رایج زمانه‌اش، به این نکته برمی‌گردد که او آنها را در راستای حقیقت نمی‌دیده است. درست است که بنابه قوانین اخلاقی جامعه، هیچ فردی مجاز به کشتن فرزندش نیست اما ابراهیم (ع) این کار را می‌کند؛ چرا؟ چون خداوند از او خواسته است که چنین بکند. این یک حقیقت والا است؛ حقیقت والا‌یی که در جامعه و قوانین عادی آن وجود ندارد.

یک نکته در ارتباط با آموزه «گناه اولیه» در مسیحیت مطرح می‌شود. اگر طبق این آموزه، به واسطه گناه اولیه آدم (ع) همه انسان‌ها این بار گناه را بر دوش دارند، بنابراین از دیدگاه کی‌یرکگارد چگونه می‌توان حداقل امیدوار شد که انسان‌های عادی به حقیقت دست می‌یابند؟

پروفسور روکا: از نظر کی‌یرکگارد، اینکه در آغاز تاریخ بشر گناهی رخ داده، دلیل بر گناهکاری نوع انسان نمی‌شود اما هر انسانی در طول زندگی خود بعداً گناهکار خواهد شد. این نکته، این را می‌رساند که هر انسانی مسئولیت دارد. گناهکار بودن یعنی مسئول بودن. مسئولیت گناه، در اصل برعهده آدم (ع) نیست؛ برعهده من انسان است. در اینجا به‌ظاهر با تناقضی رویارویم؛ از یک سو، سرشت انسان گناهکار نیست و از دیگر سو، واقع امر این است که انسان همواره گناهکار است؛ یعنی گناهکار می‌شود.

پروفسور کاپه‌لورن: در تایید صحبت‌های پروفسور روکا عرض کنم که به نظر کی‌یرکگارد، انسان ذاتاً گناهکار نیست بلکه گناهکار می‌شود. این تفاوت دارد با اینکه بگوییم سرشت انسان با گناه درآمیخته است. انسان گناهکار می‌شود و به همین دلیل مسئول کرده‌های خودش است؛ این نکته‌ای کلیدی در الهیات کی‌یرکگارد است.

طبق دیدگاه «لویناس»، اشتباه کی‌یرکگارد آن بود که ابراهیم را پدر ایمان خواند، حال آنکه او باید توجه خود را معطوف به قربانی یعنی فرزند ابراهیم می‌کرد زیرا اینجا، نقطه‌ای است که مسئولیت اخلاقی درقبال دیگران شکل می‌گیرد. آیا به نظر شما این تناقض بین ایمان و اخلاق در تفسیر کی‌یرکگارد از داستان ابراهیم (ع) وجود دارد؟

پروفسور روکا: در پاسخ به این پرسش شما را، به یکی از کتاب‌های کی‌یرکگارد با عنوان «ازگان عشق توجه می‌دهم؛ زیرا نکات ترس و لرز نمی‌تواند آخرین پاسخ کی‌یرکگارد به معضل عشق تلقی شود. به‌نظرم در کتاب ترس و لرز ما پاسخ دقیقی در

ارتباط با مسئله عشق به خداوند و عشق به همسایه نمی‌یابیم؛ اما در کتاب واژگان عشق این دو به موازات هم دیده می‌شوند و تناقضی مابین آنها وجود ندارد.

توجه کی‌پرکگارد به مقوله «ایمان» او را در ضدیت با عقل قرار می‌دهد- همان‌گونه که اشاره کردید. آیا مخالفت کی‌پرکگارد با هگل به همین مسئله بازمی‌گردد؟

پروفسور روکا: کی‌پرکگارد می‌گوید که هگل مکان باشکوهی بنا کرد که حتی خودش نتوانست در آن سکنی‌گزیند. او (هگل) هرگز در آنجا زندگی نکرد بلکه در عوض در خانه‌ای کوچک می‌زیست؛ به این معنا که هگل به پیروی سامانه فلسفه‌ای که خود ایجاد کرده بود، برنیامد. نکته دوم اینکه در نظر کی‌پرکگارد، هگل از طریق این سامانه فلسفی، دین را به منزله امری متعالی کنار می‌گذارد؛ زیرا در نگاه وی، همه چیز پاره‌هایی از حرکت و پیشرفت «روح» (Geist) هستند.

از این رو، در تفکر وی (هگل)، مسیح(ع) استعاره‌ای از نوع انسانی در پیشرفت آن «روح» تلقی می‌شود؛ حال آنکه از دیدگاه کی‌پرکگارد، این تلقی که انسان آفریننده فرهنگ و دین است، توهمی بیش نیست.

محمدرضا ارشاد